

نویسنده: تالی کارمی
تصویر ساز: میندی لیانگ
ترجمه: محمد صادق جابری فرد

تری تری تاپ

و تخم مرغ گمشده



تری تری تاپ

و تفم مرغ گمشده



نویسنده: تالی کارمی





این تابستان داشت برای یک پسر کوچولو به زمانی
هیجان انگیز تبدیل می‌شد. او به‌مراه خانواده اش می
خواستند به گردش بروند و او مطمئن بود که کلی
تفریح خواهد کرد.

این پسر کوچولو فقط پنج سال دارد، و عاشق بالا
رفتن از درختهای بزرگ است! لقب او یعنی «تریتاپ»
که به انگلیسی یعنی «بالای درخت» از همین
سرگرمی مورد علاقه اش گرفته شده!

«تری» خیلی بامزه و تپل است. دماغ تری کک مکی
است. از بس از درختها بالا می‌رود لباسهایش مدام
پاره می‌شود و روی آنها وصله پینه می‌زنند!



وقتی آنها به محل تفریگاهشان رسیدند، تری تری‌تاپ به اطراف نگاه کرد: دریای آبی، درختان بلند، و چمنهای سبزی که روی زمین را پوشانده بود!

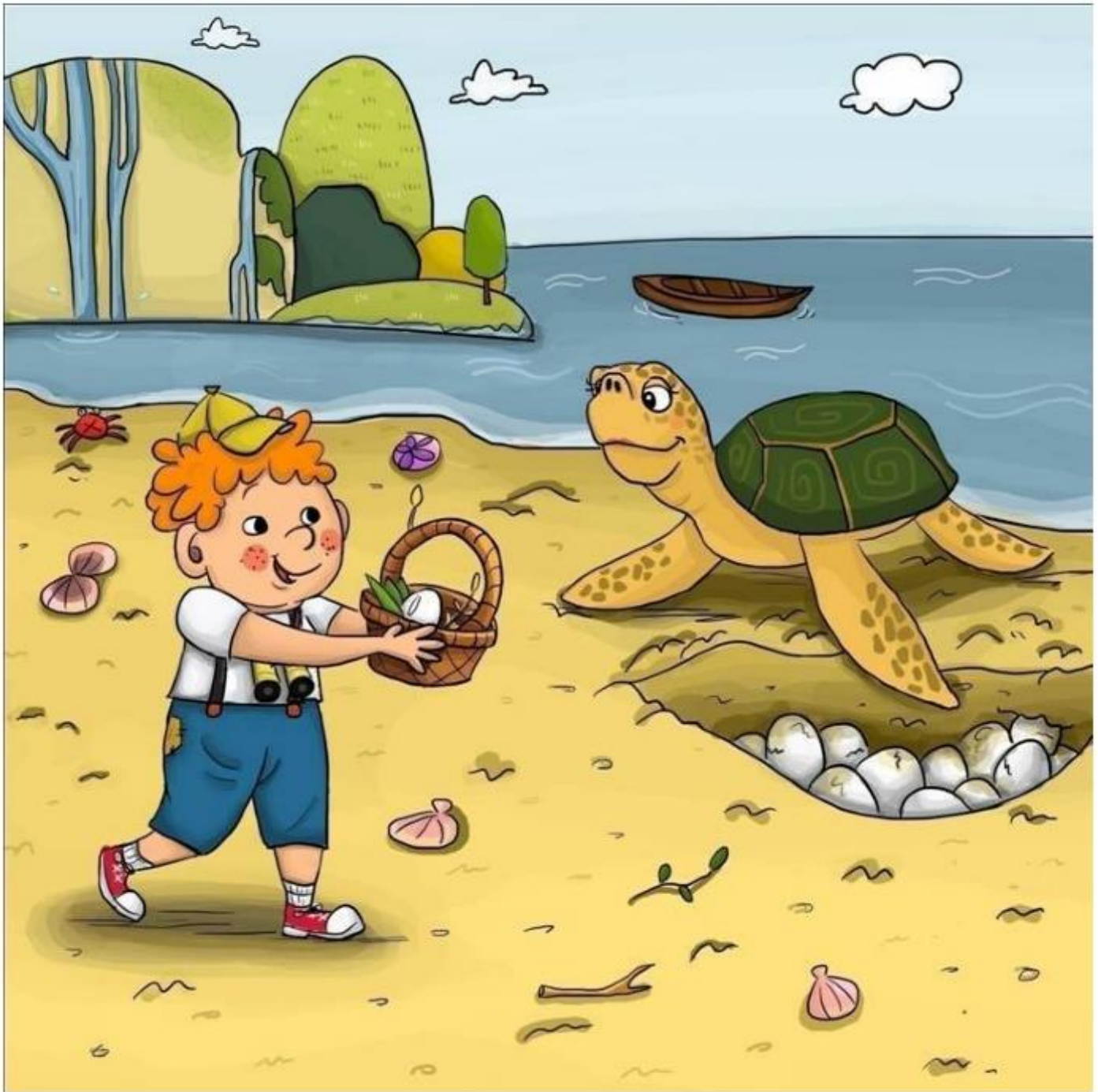
تری فوراً کیفش را باز کرد تا وسایل و دوربین اش را در بیاورد. او با دوربینش به اطراف با دقت نگاه کرد و دید روی چمنها یک چیزی افتاده است. تری با دیدن آن فریاد کشید!

بعد با صدای بلند گفت، «اون چیز سفید و گرد که زیر درخت افتاده چیه؟ یک تخم مرغ است! اما صاحبش کیه و کجاست؟ آیا اصلاً تخم پرنده است یا یک نوع حیوان دیگرا!»



تری با کنجکاو و با صدای بلند پرسید: «صاحب این تخم مرغ کیه؟» او به آن تخم مرغ قولی داد، «قول می‌دهم که تو را سالم به خانه‌ات برسانم!»

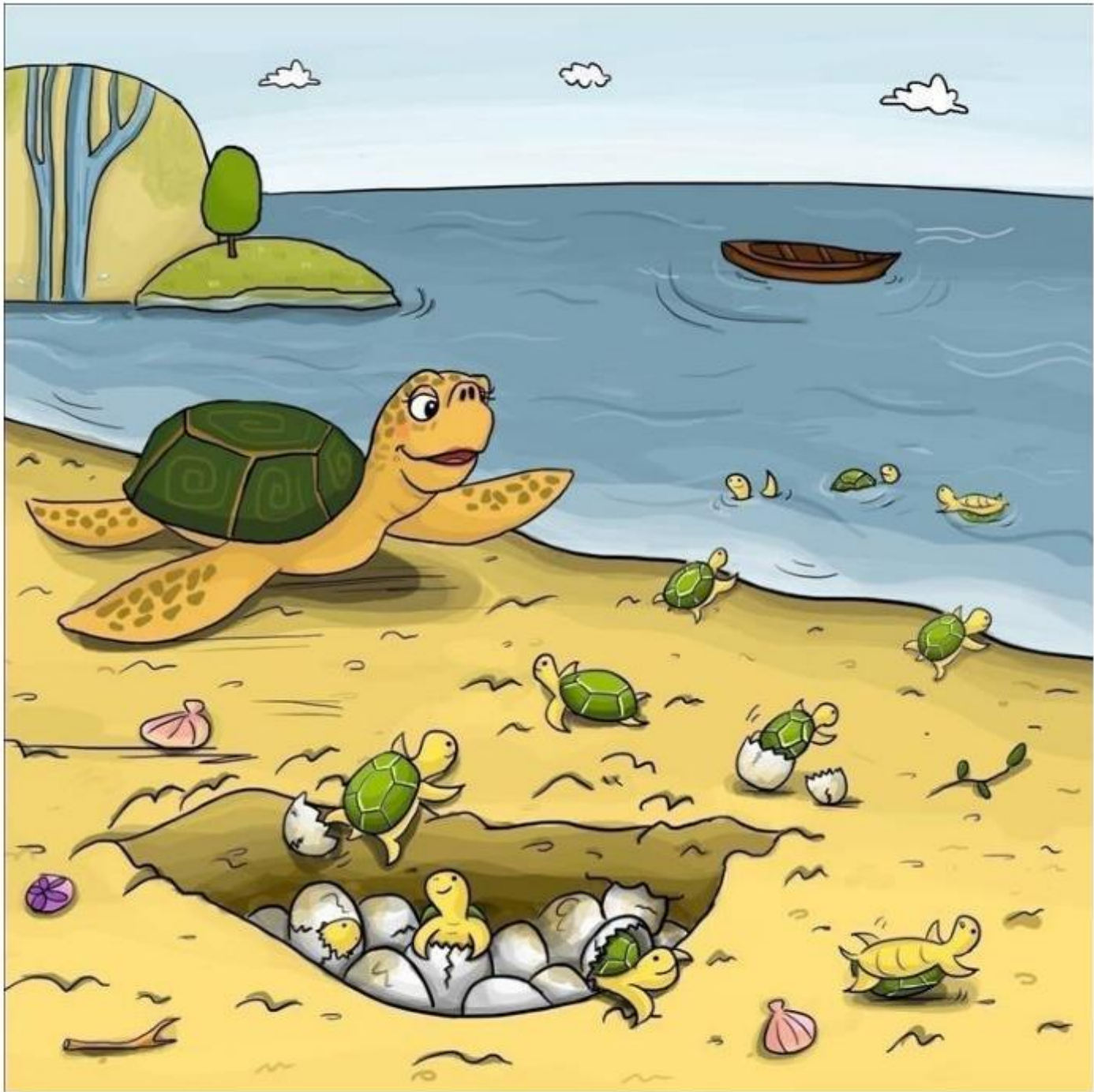
تری یک سبد کوچک پیدا کرد و با برگ کف آن را پوشاند تا مثل یک تختخواب نرم باشد. او تخم مرغ را به آرامی داخل سبد قرار داد و شروع کرد به فکر کردن برای انجام نقشه‌اش.



او آهسته به سمت ساحل پوشیده از صخره و سنگ کنار دریا رفت. در آنجا یک لاک پشت بزرگ دریایی دید و خیلی مودبانه پرسید:

«ببخشید، خانم؟ آیا این تخم مال شماست؟ من آن را روی زمین پیدا کردم.»

لاک پشت همانطور که از اسمش پیدا است یک لاک بزرگ روی پشتش داشت. اول، او هیچ جوابی نداد. بعد پاسخ داد، «اوه، نه! من در کارم جدّی هستم. من یک دانه از تخم‌هایم را هم گم نکرده‌ام، و اضافه کنم که اسمم "سندی" است.»



لاک پشت به تری گفت، «تمام تخم‌های من اینجاست. من آنها را توی یک گودال که خودم کندم گذاشتم. وقتی بچه‌ها از تخم‌ها بیرون آمدند بعد به سوی آب دریا می‌روند، اما فعلاً هنوز توی تخم‌های گرم و نرمشان هستند!»

تری سرش را با ناراحتی به نشانه تایید تکان داد و زود خداحافظی کرد.

«من قول دادم که این تخم مرغ را به سالم به خانه اش برسانم. من قول دادم پس باید تلاشم را بکنم!»



تری به راهش ادامه داد تا به یک چشمه ی آب
شیرین رسید. او یک موجود طولانی و قهوه ای دید.
آن یک تمساح بود!

او به نرمی گفت، «ببخشید، لطفا! آیا این تخم مال
شماست؟»

تمساح به او نگاهی کرد و جواب داد، «من "الی"
هستم! حال شما چگونه؟»

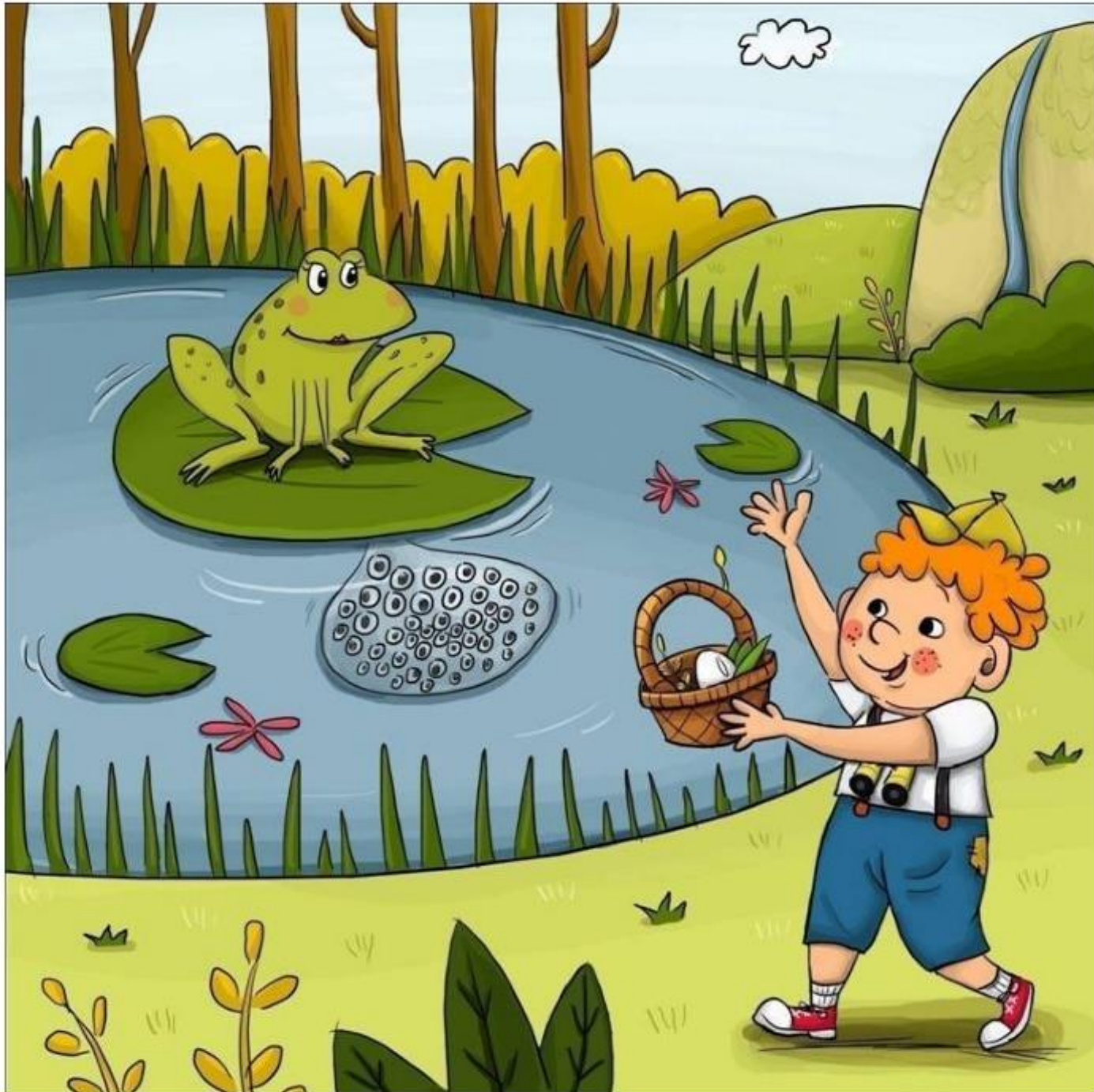
تمساح‌ها موجوداتی خطرناک هستند. اما به طرز
استثنائی الی برخورد دوستانه ای داشت. او گفت:
« بگذار من بهش نگاهی بکنم، فقط جهت اطمینان.»



الی پس از نگاه به آن تخم مرغ گفت، « متاسفم،
پسر جان، این مال من نیست. من تخم‌هایم را در یک
محل امن مخفی می‌کنم!»

الی در حالیکه سرش را تکان می‌داد گفت، «وقتی
تمساح کوچولوهای من از تخم بیرون بیایند، من آنها
را در دهانم می‌گذارم و به آب تنی می‌برم. من به این
روش آنها را جابجا می‌کنم.»

«وقتی بچه‌هایم بترسند، آنها می‌دوند توی دهان
من! من از آب و هوای بد، بارانهای تند یا آفتاب شدید
حفظشان می‌کنم!»



تری که دیگر خیلی ناراحت بود، تشکر کرد و به راه افتاد. بعد روی یک کُنده ی درخت نشست. یک برکه آب کنار آنجا بود. در آنجا تری با یک قورباغه به نام «فرگی» ملاقات کرد. تری با دقت تخمی را که داشت به خانم قورباغه نشان داد و گفت، «سلام، اسم من تری تریتاپ است. شما می-تونید یک کمکی به من بکنید؟»

قورباغه لب و لوچه اش را جمع کرد و گفت: «من همیشه یک تعداد زیادی تخم می‌گذارم. اون تخمی که توی دستت هست مال من نیست. بچه قورباغه‌های من تا وقتی بزرگ بشوند در برکه با من می‌مانند.»

«بعد از اینکه بزرگ تر بشوند، طوری رشد می‌کنند که مثل من قورباغه‌های سبز بالغ می‌شوند. توی آب را نگاه کن. آنها آنجا هستند! وقتی نگاهشان کنی می‌بینی که آنها چقدر دوست داشتنی هستند!»



تری که باید دوباره به جستجو ادامه می‌داد، اخمی کرد و آه عمیقی از دل کشید.

او به سوی چمنزار بازگشت، در آنجا او مرغی به نام «بتی» را دید.

آنوقت تری در مورد ماموریتش برای او توضیح داد. «سلام به شما! می‌تونم یک سوال بپرسم؟ من یک تخم مرغ روی چمنها پیدا کردم. سوالم این است که آیا امکان دارد این تخم مال شما باشه؟»



مامان بتی جواب داد، «من روی تخم‌هایم می‌نشینم تا آنها را گرم نگه دارم. وقتی بچه‌هایم از تخم‌ها بیرون بیایند، می‌تونی ببینی که آنها چه جوجه‌هایی هستند. هنگامیکه من برای گردش می‌روم آنها به دنبال حرکت می‌کنند!»

«آنها خیلی زیبا و نازکی هستند. جوجه‌های من پرهای خوشگلی روی پوستشان دارند و زرد رنگ اند! من متاسفم که نمی‌توانم به تو کمک کنم، تری. به نظرم تو دوست واقعا خوبی هستی!»



تری با ناراحتی به تخم مرغ نگاه کرد. آن تخم کوچک و گرد واقعاً گم شده بود. تری گفت، «کوچولو خودت بگو تو مال کی هستی؟» اما هیچ صدایی در پاسخ از آن بیرون نیامد.

«خوب کوچولو باید به گشتن ادامه بدهیم! مادرت حتماً از نگرانی تا الان ناخوش شده است! من قول می‌دهم که تو را به خانه‌ات برگردانم. باشه پس باید عجله کنیم!»



تری ناگهان با خودش فکری کرد. «آیا ممکن است من
حواسم به چیزی نبوده باشد؟» او دوربینش را به
دست گرفت تا دوباره به آن درختی که تخم مرغ زیرش
پیدا شده بود نگاهی بکند!

او در تنه درخت یک سوراخ دید. تری حدس زد، «آهان
همینه! این تخم از آن بالا افتاده پایین. آنجا آشیانه
این کوچولو است!»

تری به سمت درخت دوید، و در آن سوراخ یک آشیانه
دید که از مقداری شاخ و برگ درختان و علف و پوشال
ساخت شده بود!



او با دقت تخم مرغ را داخل آن لانه پرنده گذاشت و منتظر شد تا مادرش برگردد. تری با اطمینان بسیاری گفت، «من اینجا می‌مانم تا اون برگرده.»

بنابراین تری صبورانه منتظر ماند. او تخم را تنها نگذاشت. «نگران نباش. من اینجا کنارت هستم. من اینجا می‌مانم تا وقتی که مادرت به خانه بیاد!»

او برای مدتی طولانی منتظر ماند. تا جایی که تقریباً خوابش برد. بعد، یک صدایی از تخم مرغ به گوشش رسید، تری لای چشم‌هایش را باز کرد تا ببیند چی شده.



تخم کوچک داشت شکاف می‌خورد! بعد تری صدای
جیک جیک شنید. یک جوجه پرنده کوچولو از داخل
تخم بیرون آمد. آن جوجه خیلی زیبا و دوست داشتنی
بود!

آن جوجه با یک صدای نرم و مودبانه گفت، «آیا تو
مامان من هستی؟» تری سرش را به نشانه نه گفتن
به بالا تکان داد و گفت، «من فقط از تو مراقبت کردم!»
تری به آن پرنده کوچولو گفت، «اون صدای زیبا و
کوچکت را دوباره تکرار کن! تا مادرت بشنود که تو
داری اولین کلمات زندگی‌ات را می‌گویی!»



پرنده کوچولوی ما یک صدای دیگر کرد و تخم مرغ
کاملاً ترک خورد و او از داخل پوسته تخم‌ش بیرون
پرید. او به آسمان نگاهی کرد. بعد با خوشحالی
شروع به جیک جیک کرد. او دید که مادرش پرواز کنان
دارد برمی‌گردد!

ناگهان، تری صدای لرزش بال‌های یک پرنده را از بالای
سرش شنید. یک خانم طوطی که نامش «پایپی»
بود داخل آشیانه اش فرود آمد، و با خوشحالی گفت:
«تخم پرنده ای که بچه من در آن بود گم شده بود،
اما می‌بینم که پیدا شده است! وقتی تخم پرنده ی
کوچولوی من از بالای درخت به پایین سقوط کرد،
ترسیدم که مبادا برای همیشه او را از دست داده
باشم!»



«چه کسی به تخم پرنده ی کوچک من کمک کرد که به خانه برگردد؟ من خیلی از شما سپاسگزارم! هر کسی که بوده شخص شجاع و مهربانی است!»

تری گلویش را صاف کرد و درحالیکه نیشش تا بناگوشش باز شده بود با حالتی دوستانه گفت، «من به تخم پرنده تو کمک کردم تا به خانه برگردد. چه ماجرای با هم داشتیم!»

طوطی مادر خیلی شاد بود، و تری هم دقیقاً همان احساس را داشت! او گفت، «من همیشه در خدمتگذاری به شما حاضرم! اسم من تری تریپاپ است!»





پیدا شد!

پایان.